**جابر بن عبدالله انصاری، اولین زائر اربعین حسینی[[1]](#footnote-1)**

**پدر جابر**

عبدالله، پدر جابر یکی از نقبای دوازده گانه و جزو هفتاد نفری است که پیش از هجرت پیامبر به مدینه، به مکه رفتند و در منی با حضرت بیعت کردند و چون به مدینه بازگشتند، زمینه هجرت حضرت را در مدینه فراهم آوردند و پس از ورود پیامبر| به مدینه، در راه تبلیغ اسلام کوشش کردند. ابن کثیر دمشقی از عبدالله، پدر جابر حکایت می کند که رسول الله| درباره ایشان فرمود: خداوند به شما انصار پاداش خیر دهد؛ به ویژه آل عمرو بن حرام (خاندان جابر) و سعد بن عباده.(1)

عبدالله در غزوه بدر حضوری پرشور داشت و هنگامی که لشکرگاه اسلام را دید، نزد پیامبر| آمد و انتخاب این محل را به فال نیک و نشانه پیروزی اسلام گرفت.(2)

واقدی و ابن ابی الحدید درباره حضور عبدالله در جنگ اُحد می نویسند: چند روز پیش از غزوه اُحد، عبدالله پدر جابر یکی از شهدای غزوه بدر به نام «مبشر بن عبدالمنذر» را در عالَم رؤیا دید که به او گفت: چند روز بعد به سوی ما خواهی آمد. عبدالله پرسید: جایگاه تو کجاست؟ گفت: هر جای بهشت بخواهیم، منزل می کنیم. عبدالله پرسید: مگر تو در بدر شهید نشدی؟ گفت: آری، سپس زنده شدم.

وقتی عبدالله این رؤیا را برای پیامبر| نقل کرد، حضرت فرمود: این مژده شهادت برای توست. شاید همین رؤیا سبب آمادگیِ بیشتر عبدالله شده بود؛ زیرا در شبی که فردای آن غزوه اُحد رخ داد، به فرزندش جابر وصیت کرد: «امیدوارم فردا در زمره اولین گروه شهدا باشم. تو را درباره نیکی به خواهرانت سفارش می کنم.» هم چنین از جابر روایت شده است: وقتی غزوه اُحد پیش آمد، پدرم مرا فراخواند و گفت: من خودم را جزو اولین شهدای لشکر پیامبر| می بینم. من پس از پیامبر کسی را گرامی تر از تو باقی نمی گذارم. بدهکاری مرا بپرداز و خیرخواه خواهرانت باش.

در جریان تخلف گروهی از لشکر اسلام که پیامبر آنان را مأمور حفاظت از تنگه احد کرده بود، فقط دوازده نفر باقی ماندند که یکی از آنان عبدالله پدر جابر است. از سوی دیگر، گروهی دویست نفری از لشکر قریش از پشت سر به مسلمانان هجوم آوردند و آن دوازده نفر را که با شهامت جنگیدند، به شهادت رساندند.

جابر می گوید: وقتی پدرم به شهادت رسید، روپوش را از چهره اش کنار زدم و او را بوسیدم. پیامبر| مرا می دید، اما مرا از آن کار بازنداشت. وقتی پدرم در اُحد به شهادت رسید، عمّه ام فاطمه برای او می گریست؛ پیامبر فرمود: برای او گریه کنی یا نکنی، فرشتگان با بال های خود بر او سایه افکنده اند تا او را بردارید و دفن کنید.

به سفارش پیامبر، عبدالله پدر جابر و عمروبن الجموع، شوهرعمه جابر را در یک قبر نهادند. چهل وشش سال بعد، در دوران حکومت معاویه، کانال آبی را برای مدینه حفر می کردند که مسیر آن از قبر عبدالله و عمرو بن الجموع می گذشت. جنازه آن دو شهید والامقام را برداشتند تا در جایی دیگر دفن کنند؛ دیدند جنازه ها تازه مانده و هیچ تغییری نکرده اند و حتی دست عبدالله روی زخمی که در چهره اش بود قرار داشت. وقتی دست او را از روی جراحتش برداشتند، خون از آن جاری شد و تا دستش را دوباره روی جراحتش قرار ندادند، خون قطع نشد.(3)

**فرزندان و نوادگان جابر**

برای جابر، سه فرزند بدون واسطه نام برده شده است. در کتاب «قاموس الرجال» گوید: جابر انصاری دو پسر داشت: عبدالرحمن و محمد.(4) در کتاب تهذیب التهذیب آمده است: فرزندان جابر عبارتند از: عبدالرحمن، عقیل و محمد.(5)

اما از نوادگان و منسوبین او، افرادی را که آگاهی یافتیم ذکر می کنیم:

ابن اثیر گوید: در شعبان سال 512 هجری، ابوالفضل بکر بن محمد بن علی بن الفضل الأنصاری، از نوادگان جابر بن عبدالله انصاری که از شهر بخاراست، وفات یافت.(6)

در پاورقی «نقباء البشر» در شرح حال عالم کامل و صاحب کرامات و نفس قدسی آیت الله معظّم مولی حسینقلی همدانی(ره) (1239 ـ 1311) آمده است که او از ذریه جابر بن عبدالله انصاری است.(7)

یکی دیگر نوادگان ایشان، فقیه بلندآوازه و اصولیِ عمیق، آیت الله العظمی حاج شیخ مرتضی انصاری دزفولی (1214 ـ 1281) است.(8) در کتاب «زندگی و شخصیت شیخ انصاری» شجره نامه ای برای شیخ انصاری درج شده که با 16 واسطه به جابر می رسد.(9) البته به نظر ما این شجره نامه کامل نیست و نیمی از آن افتاده است.

یکی دیگر از منسوبین جابر بن عبدالله، شیخ جابر کاظمی است که صاحب دیوان شعر است.(10)

دیگر منسوبین به جابر بن عبدالله، خاندان مشهور و بزرگی در اصفهان است که به «جابری انصاری» معروفند. بزرگ این خاندان به نام «جلال الدین» هفتصد سال پیش به ایران هجرت کرد.

خاندان بزرگ و مشهور «مشایخ انصاری» نیز منسوب به ایشانند که در روستای «نودای جان» از قصبه «سرکوه» در هشت فرسخی داراب در استان فارس زندگی می کنند. جمعی از فضلای معاصر نیز از این خاندان بزرگ برخاسته اند که نامدارترین آنان علامه مجاهد زاهد حاج شیخ یحیی انصاری دارابی شیرازی است که اکنون مدرس فلسفه و حکمت اسلامی در حوزه مبارک قم است. وی از نوادگان شیخ زکریا و شیخ عبدالرحمن است.

درباره انگیزه مهاجرت فرزندان جابر از مدینه منوره به استان فارس و زمان آغاز آن، احتمال می رود در زمانی که فرزندان امام موسی کاظم(ع) برای زیارت امام رضا(ع) از مدینه به سوی مرو حرکت کرده اند، از فرزندان جابر هم در کاروان آنان حضور داشته است. این کاروان وقتی به شیراز می رسد، حاکم فارس از طرف مأمون مأموریت می یابد تا از حرکت آنان جلوگیری کند و نبردی بین دو طرف درمی گیرد و حضرت احمد بن موسی شاه چراغ و برادرش به شهادت می رسند. نوادگان جابر که در آن کاروان حضور داشته اند، پراکنده می شوند و در قریه «نودای جان» سکونت می گزینند و از نسل آنان تاکنون در همان جا اقامت دارند.

**اولین دیدار جابر با رسول خدا(ص)**

یک سال پیش از هجرت پیامبر به یثرب، هفتاد نفر از مردم یثرب به حج آمدند و در منی با پیامبر(ص) ملاقات و گفت و گو کردند. از آن هفتاد نفر یکی «عبدالله» پدر جابر، و دیگری خود جابر بود که کم سال ترین آنان بود. او هنوز به پانزده سالگی نرسیده بود که با پیامبر(ص) بیعت کرد.

**اسوه اخلاص**

اولین جنگی که جابر در آن حضور داشت، «حمراء الأسد» است. کفار قریش در اُحد به لشکر اسلام ضربه سهمگینی زدند و هفتاد نفر از رزمندگان اسلام و سردارانی چون «حمزه» و «مصعب» را به شهادت رساندند و به سوی مکه عقب نشینی کردند. اما در بین راه به فکر افتادند که بازگردند و کار مسلمین را یکسره کنند و برای همیشه از دست رقیب آسوده شوند. چون این خبر به پیامبر رسید، حضرت دستور داد تا آنان که در اُحد شرکت داشته اند، آماده تعقیب دشمن شوند.

رزمندگان و مجروحان اُحد حرکت می کنند و کسانی که در اُحد پیامبر را یاری نکردند اجازه مشارکت نمی یابند. در این میان جابر به حضور پیامبر(ص) شرفیاب می شود و با آن که روز قبل پدرش در اُحد به شهادت رسیده بود و فرمان جنگ شامل او نمی شد، با خواهش و التماس از آن حضرت تقاضا می کند تا به او اجازه جهاد بدهند و پیامبر نیز می پذیرند. جابر می گوید: از غایبان در اُحد، به جز من کسی در «حمراء الأسد» حاضر نشد.(11)

جابر در جنگ ها و رخدادهای مهم زمان پیامبر مانند: غزوة المریسیع، غزوه احزاب، غزوه بنی قریظه، صلح حدیبیه، غزوه خیبر، سریه خبط، فتح مکه، محاصره طائف، غزوه تبوک حضور داشت.(12)

**جابر در حجة الوداع**

امام باقر(ع) می فرماید: ما به حضور جابر بن عبدالله رسیدیم؛ از یکایک افراد احوال پرسی کرد تا نوبت به من رسید. خود را معرفی کردم، او رو به من کرد و دکمه بالا و پایین لباسم را باز کرد و کف دست خود را روی سینه ام نهاد و گفت: خوش آمدی پسر برادر! هر چه خواهی بپرس. گفتم: از حجة الوداع برایم بگو. جابر گفت: رسول الله(ص) نُه سال در مدینه ماند و حج نگزارد تا در سال دهم هجری اعلام شد که رسول الله(ص)به حج می رود. انبوهی از مردم به مدینه آمدند تا اعمال حج را از آن حضرت بیاموزند و چون او عمل کنند.

جابر سپس گزارشی از احرام رسول الله(ص)در مسجد شجره، ورود آن حضرت به مسجدالحرام، طواف، نماز و سعی آن حضرت بیان داشت. آن گاه از آمدن حضرت علی(ع) از یمن برای حج و ملحق شدن به حضرت پیامبر در مکه شرحی ارائه کرد.(13)

این گزارش جابر از حجة الوداع، از سیمای علمی وی پرده برمی دارد که چگونه با دقت لازم به جزئیات سفر پیامبر توجه داشته و آنها را ثبت و ضبط کرده و به روشنی برای مردم و اندیشمندان بازگو نموده است.

**حدیث غدیر خم به روایت جابر**

علامه امینی(ره) به تفصیل از 110 نفر نام می برد که از اصحاب پیامبر بودند و حدیث غدیر را روایت کرده اند.(14)یکی از آنان که به نشر فضایل علی(ع) و سیره پیامبر(ص) شجاعانه همت گماشت، جابر بود. او و دیگر زبدگان از اصحاب پیامبر(ص) سخنان آن روز حضرت را برای مردم بازگو می کردند و نمی گذاشتند غدیر خم از خاطره ها محو شود. یک بار که امام سجاد(ع) محمد حنفیه فرزند حضرت علی(ع) و امام باقر(ع) و جمعی دیگر در جلسه اش حضور داشتند، مردی عراقی وارد شد و او را به خدا سوگند داد تا آنچه از پیامبر(ص) دیده و شنیده بازگوید. جابر گفت: ما در نزدیکی «جُحْفه» در غدیر خم بودیم و در آن جا مردمانی بسیار از طوایف جُهَینه و مُزَینه و غفار (و دیگران) گرد آمده بودند. رسول الله(ص)از خیمه خود بیرون آمد و دست علی(ع) را گرفت و فرمود: «مَنْ کُنْتُ مَولاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ».(15)

**جابر و درک پنج امام معصوم(ع)**

**1. جابر در معیت امام علی(ع)**

مورخان و محدثان، جابر بن عبدالله انصاری را در فهرست کسانی نام برده اند که علی(ع) را اولین ایمان آورنده به پیامبر اسلام می دانند.(16) شیخ مفید، جابر را در فهرست صحابه ای آورده که علی(ع) را جانشین بلافصل پیامبر| می دانستند و سپس دلایل این گروه بر برتری علی(ع) را برشمرده است(17)

شیخ صدوق به سند متصل از ابوالزبیر مکّی که از شاگردان جابر است، روایت می کند: جابر را دیدم در حالی که عصا به دست در محلّه های انصار در مدینه و محافل آنان گردش می کرد و می گفت: ای گروه انصار! فرزندانتان را با عشق علی ادب بیاموزید، و هر کس سرباز زند، بنگرید در احوال مادرش.(18)

شیخ مفید به سند متصل از «سالم بن أبی الجعد» نقل می کند که از جابر بن عبدالله انصاری در حالی که پیر و فرتوت شده و ابروانش روی چشمانش را گرفته بود، درباره امام علی(ع) پرسیدند. جابر با دست ابروانش را بالا زد و گفت: او بهترین انسان هاست؛ او را دشمن نمی دارد، مگر کسی که منافق باشد، و در او شک نمی کند، مگر کسی که کافر باشد.(19)

شیخ صدوق به سند متصل از «سالم بن ابی الجعد» نقل می کند: از جابر بن عبدالله درباره علی بن ابی طالب(ع) پرسیدند؛ جابر گفت: «او پس از پیامبران، بهترین آفریده خدا از اول آفرینش تا پایان خلقت است. خداوند بزرگ پس از پیامبران مخلوقی گرامی تر از علی بن ابی طالب و امامان از نسل او نیافریده است».

سالم از جابر می پرسد:: درباره کسی که با علی دشمنی کند و او را کوچک شمارد چه می گویی؟ گفت: «به جز کافر، شخص دیگری با او دشمنی نکند و به جز منافق او را کوچک نشمارد.» سالم پرسید: چه گویی درباره کسی که او و امامان از فرزندان او را دوست بدارد؟ گفت: «پیروان علی(ع) و امامان از نسل او رستگارند و در قیامت در امانند.» سپس جابر از حاضران پرسید: اگر کسی برخاست و مردم را به گمراهی دعوت کرد، چه کسانی به او نزدیک ترند؟ در پاسخ گفتند: پیروان و یارانش. جابر پرسید: اگر کسی برخاست و مردم را به هدایت فراخواند، چه کسانی به او نزدیک ترند؟ در پاسخ گفتند: پیروان و یارانش. جابر گفت: «و این چنین علی بن ابی طالب در روز قیامت لواء الحمد به دست اوست و نزدیک ترین مردم به او پیروان و یارانش می باشند».(20)

این سخن نیز از جابر است: «در جنگ احزاب که علی(ع) دشمن را درهم کوبید و متلاشی کرد، ملائکه خوشحال شدند؛ پس هر کس از دیدن علی شادمان نشود، لعنت خدا بر او باد».(21)

روزی حضرت باقر(ع) از جابر درباره عایشه و نبرد او با علی(ع) پرسید. جابر گفت: یک روز بر عایشه وارد شدم و پرسیدم درباره علی بن ابی طالب چه می گویی؟ سرش را پایین انداخت و پس از لختی درنگ، سرش را بالا آورد و دو بیت شعر به این مضمون خواند: «وقتی طلا را بر محک زنند، ناخالصی آن پدیدار شود. ما انسان ها نیز خالص و ناخالص داریم؛ علی در میان ما به سان محک است که سره را از ناسره جدا می کند».(22)

**2.جابر در جنگ های دوران زمامداری امام علی(ع)**

جنگ هایی که در دوران زمامداری امام علی(ع) رخ داد، ویژگی هایی داشت که در جنگ های زمان پیامبر خدا| نبود. مهم ترین آنها این بود که طرف مقابل علی(ع) در ظاهر، اسلام و قرآن و نماز بود، اما طرف مقابل در جنگ های زمان رسول الله| مسلمان نبود. همین ویژگی، سنگینی کار را بر امام علی(ع) دوچندان می نمود. چه قدر باید زحمت می کشید تا اصحاب و لشکریان خود را توجیه کند که دشمن گرچه به ظاهر مسلمان است، اما نبرد با او واجب است؛ چرا که اساس و کیان اسلام را به خطر افکنده است.

همین امر باعث شد که جنگ صفین با پیروزی امام پایان نیابد و اصحاب بی خرد در برابر امام(ع) جبهه جدیدی گشودند و جنگ نهروان را به راه انداختند. این وضع پیچیده، حتی باعث شد که برخی از امام(ع) تقاضا کنند آنان را برای جهاد به مرزها بفرستد تا در صورت بروز جنگ، طرف مقابل آنان کفار باشند نه مسلمان نماها!

با توجه به این وضعیت بود که جابر معنا می گفت: «الشاکُّ فی حَرْبِ عَلِیٍّ کالشّاکِّ فی حَرْبِ رسول الله(ص)»؛(23) کسی که در حقانیت جنگ های امام علی(ع) تردید کند، مانند کسی است که در حقانیت جنگ های پیامبر تردید کرده است. این سخن جابر، نشان از بینش عمیق و درک درست او از اسلام دارد.

**الف) جنگ جمل**

مرکز خلافت امیرالمؤمنین علی(ع) ابتدا در مدینه منوره بود، اما زمانی نگذشت که پیمان شکنان در بصره گرد آمدند و با تجهیز نفرات و نیرو و امکانات، بصره را به مرکز فتنه و آشوب و هرج و مرج تبدیل کردند. امام به ناچار از مدینه به سوی عراق هجرت کرد و در کوفه رحل اقامت افکند و از آن جا لشکری آراست و به سوی بصره بیرون شد و در یک روز، آن فتنه را سرکوب و اجتماع فتنه انگیزان را متلاشی کرد. در این نبرد که اولین نبرد دوران زمامداری امیرالمؤمنین(ع) بود، جابر در رکاب حضرت بود.

جابر می گوید: ما با امیرالمؤمنین(ع) در بصره بودیم؛ جنگ تمام شده بود و با جمعی از اصحاب شب هنگام دور یکدیگر نشسته و در گفت وگو بودیم. حضرت به سوی ما آمد و پرسید: چه می گویید؟ عرض کردیم: درباره بدی دنیا صحبت می کنیم. فرمود: جابر! برای چه دنیا را مذمّت می کنی؟! سپس حمد و ثنای الهی را به جا آورد و سخنانی در فواید دنیا بیان داشت و سپس دست مرا گرفت و مرا با خود به قبرستان برد و با مردگان سخنانی بیان فرمود.(24)

**ب) جنگ صفین**

دومین و مهم ترین جنگ دوران زمامداری امام علی(ع)، جنگ صفین است که در آن با معاویه و یارانش جنگید. این نبرد هجده ماه به طول انجامید و به سبب جهل و سادگی یاران امام و حیله دشمن کار به حکمیّت کشید. در کتاب های «استیعاب» و «أسدالغابه»، از نویسندگان اهل سنت آمده است: جابر در خدمت علی بن ابی طالب در صفین حضور داشت.(25)

**ج) جنگ نهروان**

ساده اندیشان لشکر امام(ع) که در صفین، حضرت را مجبور به پذیرش حکمیّت کردند، نگذاشتند دست کم امام نماینده خود را برای مذاکره با دشمن برگزیند و ابوموسی اشعری ساده لوح را به عنوان نماینده حضرت در مذاکرات به وی تحمیل کردند. اما آنان که بعدها ثمره تلخ نادانی خود را دیدند، به جای اصلاحِ روش خود، در گمراهی بیشتر غوطه ور شدند و به امام گفتند: با پذیرش حَکَمین، تو کافر شدی؛ توبه کن تا ما پیروت باشیم! امام که آنان را به خوبی می شناخت و می دانست مردمی پیمان شکن و نادانند، نپذیرفت.

آن جماعت نیز لشکری را برای نبرد با امام(ع) سامان دادند. حضرت به ناچار برای جنگ با آنان بیرون شد و کار آنان را یکسره کرد. در این جنگ، جابر در خدمت امیرالمؤمنین(ع) بود و داستانی را که هنگام بازگشت از این سفر پیش آمده را نقل کرده است.(26)

**موضع جابر در برابر معاویه**

در کتاب «وقعة صفین» که از کتاب های کهن است، از جابر بن عبدالله نقل شده که پیامبر خدا| فرمود: «معاویه در حالی می میرد که از امت من نیست».(27)

جابر که این حدیث را مستقیماً و بی واسطه از پیامبر خدا| شنیده است، معلوم است که در برابر معاویه چه موضعی خواهد داشت و شرکت او در جنگ صفین در رکاب امام علی(ع) گویای موضع او در برابر معاویه است. همچنین دو ماجرای زیر، موضع جابر را در برابر معاویه به خوبی روشن می کند:

در آخرین سال خلافت امام علی(ع)، معاویه سه هزار نفر را به فرماندهی «بُسر بن أرطاة» به سوی مدینه فرستاد و به بُسر گفت: به سوی مدینه حرکت کن و ساکنان آن را پراکنده ساز. به هر جا گذر کردی، مردمانش را بترسان و هر کس که اطاعت ما را نپذیرفت، مالش را غارت کن و به اهالی مدینه این طور وانمود کن که آنان را می کشی و آنان چاره ای جز بیعت ندارند. لشکر معاویه وقتی به مدینه رسید، در پی اجرای دستورات او برآمد. مردم مدینه که کمبود امکانات و نفرات لشکر روبه رو شدند، چاره ای جز کنار آمدن ندیدند و دسته دسته برای بیعت با فرمانده لشکر می آمدند. طایفه بنی سلمه که از بستگان جابر بود نیز برای بیعت با او آمدند. فرمانده لشکر از آنان پرسید: آیا جابر همراه آنان است یا نه؟ گفتند: نه. گفت: تا جابر همراهشان نباشد، با آنان بیعت نمی کنم.

جابر می گوید: من بیمناک و متواری شدم. اما بُسر به بنی سلمه گفت: تا زمانی که جابر حاضر نشود، شما امنیّت ندارید. بستگانم به سراغ من آمدند و گفتند: تو را به خدا سوگند می دهیم با ما بیا و با بُسر بیعت کن و خون خود و بستگانت را حفظ کن؛ زیرا اگر چنین نکنی، مردمان ما کشته و خانواده ما اسیر می شوند.

جابر از آنان یک شب مهلت خواست تا بیندیشد و تصمیم بگیرد. در آن زمان امام علی(ع) در کوفه بود. جابر به جز «امّ سلمه»، گرامی ترین همسر رسول خدا(ص) بعد از خدیجه کبری، کس دیگری برای مشورت نیافت؛ پس به سراغ ایشان رفت و او در پاسخ جابر گفت: بیعت کن و خون خود و خویشاوندانت را حفظ کن؛ گرچه می دانم چنین بیعتی، بیعت ضلالت است. همین تقیّه بود که اصحاب کهف را وادار کرد هماهنگ با مردم، صلیب به گردن آویزند و در مراسم آنان شرکت جویند.(28)

از این ماجرا موقعیت و شخصیت معروف جابر و نفرت او از معاویه آشکار می گردد.

داستان دوم، واقعه ای است که بین جابر و شخص معاویه در دوره حکومت او به وقوع پیوست. مشکلات و حوادث روزگار جابر را مجبور کرد تا به شام، پایتخت معاویه سفر کند و چاره کار را از او بخواهد. مسعودی می نویسد:

جابر به دمشق آمد، اما معاویه تا چند روز به او اجازه حضور نداد. پس از آن که اجازه یافت و با معاویه ملاقات کرد، به او گفت: ای معاویه! آیا سخن پیامبر را نشنیده ای که فرمود: هر کس حاجتمند و گرفتاری را راه ندهد و به حضور نپذیرد، خداوند متعال در روز قیامت که روز حاجت و نیاز است او را نپذیرد و راه ندهد؟!

معاویه از این سخن برآشفت و گفت: از پیامبر شنیدم که فرمود: شما پس از من به ناملایمات دچار می شوید. صبر و بردباری کنید تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوید. ای جابر! تو چرا بر مشکلات شکیبایی نورزیدی؟ جابر گفت: آنچه فراموش کرده بودم را به خاطرم آوردی.

جابر این سخن را گفت و بیرون رفت و بر مرکبش سوار شد و به سوی مدینه حرکت کرد. معاویه برای او ششصد دینار فرستاد، اما جابر آن را نپذیرفت و سه بیت شعر برای او نوشت که مضمونش این است:

«من قناعت را بر ثروت ترجیح می دهم؛ مشکلات را به جان می خرم؛ لباس حیا به تن می کنم و به جای ثروت، آبرویم را حفظ می کنم».

و به فرستاده معاویه گفت: به او بگو، ای پسرِ هندِ جگرخواره! در نامه عملت هرگز حسنه ای نخواهی یافت که من سبب آن باشم.(29)

از این داستان نیز آزادگی و وارستگی جابر و کینه معاویه به دانسته می شود.

**موضع جابر در واقعه حرّه**

پس از آن که سیدالشهدا(ع) در کربلا به دست لشکر یزید به شهادت رسید، مردم مدینه برآشفتند و والی مدینه را که از سوی یزید گماشته شده بود، از مدینه بیرون کردند و یزید را شایسته خلافت ندانستند. یزید از شامیان لشکری آراست و فرماندهی آن را به شخصی سفّاک و خونریز به نام «مسلم بن عقبه» سپرد. این لشکر شهر پیامبر را محاصره کرد و خدا می داند چه فجایعی به وقوع پیوست. هر که را خواستند کشتند و بی پروا به ناموس مردم تجاوز کردند. اموال مردم را آزادانه غارت کردند و ذره ای حرمت حرم رسول الله(ص) را پاس نداشتند.

در آن زمان جابر کهن سال شده و نورِ دیده اش به خاموشی گراییده بود. او در کوچه های مدینه می گشت و می گفت: «نابود باد هر کس خدا و رسول خدا را بترساند.» مردی پرسید: چه کسی خدا و رسول خدا را می ترساند؟ جابر گفت: از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: «هر کس مردم مدینه را بترساند، مرا ترسانده است».

یکی از لشکریان مسلم بن عقبه به جابر حمله کرد و خواست او را بکشد، اما «مروان اموی» جابر را پناه داد و او را واداشت به خانه اش برود و در را به روی خود ببندد.(30)

**3. جابر در محضر امام حسن مجتبی(ع)**

شیخ طوسی و ابن شهر آشوب، جابر را از اصحاب و یاران امام مجتبی(ع) شمرده اند.(31) ابوجعفر طبری شیعی در «دلائل الامامه» از جابر نقل کرده است: روزی با امام حسن(ع) در مسجدالنبی نشسته بودیم؛ به حضرت عرض کردم: دوست دارم معجزه ای از تو ببینم که آن را از تو برای دیگران حکایت کنم. حضرت پایشان را به زمین زد، دریاها نمایان شد، در حالی که کشتی ها در آنها در حرکت بودند؛ از دریا ماهی گرفت و به من داد. من به پسرم محمد گفتم: آن را به خانه ببر. به خانه برد و ما سه روز از آن می خوردیم.(32)

شیخ طوسی روایتی را نقل می کند که از آن، عمق ایمان و عشق پایدار جابر به امام حسن و امام حسین‘ دانسته می شود. او به سندی که ذکر می کند، از امام سجاد(ع) نقل می کند: همان سالی که امام حسن(ع) از دنیا رفت، من پشت سر عمویم حسن(ع) و پدرم حسین(ع) در کوچه های مدینه می رفتم، در حالی که هنوز به سنّ بلوغ نرسیده بودم. در بین راه جابر بن عبدالله انصاری و انس بن مالک همراه با جمعی از قریش و انصار، با امام حسن و امام حسین‘ دیدار نمودند. جابر بی اختیار خود را به دست وپای آن دو بزرگوار انداخت و بر آن بوسه زد. مردی از بنی امیه که در میان جمع بود، به جابر اعتراض کرد و گفت: تو با این کهنسالی و منزلتی که در اثر همراهی با رسول خدا| داری، چنین می کنی؟! جابر در پاسخ او گفت:

«از من دور شو! اگر تو فضیلت و موقعیت آن دو را چون من می دانستی، بر خاک قدمشان بوسه می زدی».

سپس جابر رو به انس بن مالک کرد و گفت: روزی رسول خدا(ص) در مسجد بود و اصحاب گردش حلقه زده بودند. حضرت به من فرمود: ای جابر! حسن و حسین را نزدم بیاور. من رفتم و آن دو را فراخواندم. در بین راه گاهی این و گاهی آن را به دوش می گرفتم تا به حضور پیامبر رسیدیم. پیامبر که احترام و محبت مرا نسبت به آن دو دید از من پرسید: ای جابر! آیا آن دو را دوست می داری؟ عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت! چرا آنان را دوست نداشته باشم، در حالی که مقام آنان را نزد شما می دانم؟!

سپس پیامبر(ص) سخنانی در فضیلت امام حسن و امام حسین‘ بیان داشت و در پایان به حضرت مهدی# که از نسل امام حسین(ع) است، اشاره فرمود(33)

**جابر در حضور امام حسین(ع)**

شیخ طوسی جابر را در شمار یاران و اصحاب امام حسین(ع) نیز آورده است.(34)چون غیر از امام هیچ کس از سرانجام سفر از مکه به کربلا که همانا شهادت بود، اطلاع نداشت، جابر و برخی دیگر از دوستداران امام، با ایشان همراه نبودند. از سخنان جابر با شاگردش عطیه استفاده می شود که اگر جابر پایان پرافتخار آن سفر را می دانست، امام را همراهی می کرد؛ گرچه حضرت کسی را برای آن سفر دعوت نکرده بود.

در روز عاشورا امام خطاب به دشمن می فرمود: آیا من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟ آیا من پسر وصیّ و پسرعموی پیامبر شما نیستم؟ همو که پیش از همه به پیامبر(ص)ایمان آورد.. . آیا پیامبر درباره من و برادرم نفرمود: این دو آقای جوانان اهل بهشتند؟ اگر گمان می برید که چنین نیست، کسانی هستند که اگر از آنان بپرسید، از حقیقت به شما خبر دهند. از کسانی چون جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و.. . بپرسید.(35)

**جابر، اولین زائر امام حسین(ع) در کربلا**

چند روز پس از رسیدن خبر شهادت امام، جابر انصاری بارِ سفر به سوی کربلا بست. پیری و دوری راه و سبوعیت سفّاکانی چون یزید و ابن زیاد، مانع او از این سفر نشد. «عطیفه عوفی» شاگردش او را در این سفر همراهی می کرد. شیخ طوسی جابر را اولین زائر امام حسین (ع) دانسته و روز ورود او را به کربلا، بیستم صفر همان سال دانسته است.(36)

سید بن طاووس، داستان زیارت جابر و عطیه از کربلا را نقل کرده و زیارتنامه ای را که جابر با آن، امام و شهدا را زیارت کرده، آورده است. جابر پس از زیارت، روی قبر خم شد و صورت خود را به قبر مالید و چهار رکعت نماز خواند و آن گاه به زیارت قبر علی اکبر رفت و آن حضرت را نیز زیارت کرد و بر قبر او بوسه زد و دو رکعت نماز گزارد. سپس به زیارت بقیّه شهدا رفت و با کلماتی عمیق زیارت نامه خواند. در پایان به زیارت حضرت ابوالفضل(ع) رفت و با جملاتی زیبا آن حضرت را زیارت کرد و دو رکعت نماز گزارد.(37)

**جابر با امام سجاد(ع)**

پس از واقعه کربلا و شهادت سیدالشهدا(ع)، بنی امیه دنیا را به کام خود دیدند و نسبت به اهل بیت(ع) و شیعیان آزار و اذیت و فشار را به نهایت رساندند؛ به گونه ای که بیشتر مردم به سبب ترس، از همراهی و اظهار محبت به اهل بیت دوری می کردند و تنها افراد بسیار اندکی در همراهی اهل بیت باقی ماندند؛ به گونه ای که امام سجاد(ع) را کم یاورترین امام دانسته اند(38)در چنین شرایطی، جابر بن عبدالله یکی از آن افراد اندکی بود که نسبت به امام سجاد(ع) ثابت قدم و وفادار ماند و بر این اعتقاد پای فشرد.(39) شیخ طوسی و ابن شهرآشوب نیز جابر بن عبدالله انصاری را از اصحاب امام زین العابدین(ع) شمرده اند.(40) جابر گوید:

زمانی که مروان حکم از طرف یزید فرماندار مدینه بود، در پایان ماه رمضان اعلام کرد که نماز عید فطر را در بقیع خواهد خواند و فرمان داد تا همه در آن جا جمع شوند. صبحگاهان که هوا تاریک بود، از منزل بیرون آمدم تا به حضور امام سجاد(ع) برسم. از هر کوچه ای که می گذشتم، دیدم مردم به سوی بقیع برای نماز عید می روند و چون مسیر مرا برخلاف مسیر خود می دیدند، می پرسیدند: تو به کجا می روی؟ پاسخ می دادم: به مسجد رسول الله| می روم. هنگامی که وارد مسجد پیامبر شدم، به جز امام زین العابدین(ع) کسی را در آن جا ندیدم. حضرت در حال انجام فریضه صبح بودند و من هم نماز صبحم را به ایشان اقتدا کردم. امام(ع) پس از نماز، سجده شکر گزارد و دعا کرد و من آمین گفتم؛ تا وقتی که آفتاب طلوع کرد، حضرت رو به قبله ایستاد و دست ها را تا مقابل صورت بالا برد و دعای طولانی ای خواند.(41)

در پایان این بخش، روایتی را می آوریم که حاکی از موقعیت و جایگاه جابر بن عبدالله انصاری در میان اهل بیت(ع) و رابطه او با امام سجاد(ع) است.

در حدیث آمده است: فاطمه دختر امیرالمؤمنین(ع) روزی به سراغ جابر بن عبدالله رفت و به او گفت: ای صحابی پیامبر! ما بر شما حقوقی داریم: یکی این است که هر گاه دیدید یکی از ما بر اثر مجاهده و عبادت، خود را به سختی و نابودی انداخته، به او تذکر دهید و او را به رعایت حال خود دعوت کنید. علی بن الحسین که تنها یادگار پدرش است، بر اثر سجده بسیار، بینی اش زخم شده و پیشانی و کف دست ها و سر زانوهایش پینه بسته است. به او بگویید از عبادت خود بکاهد و ملاحظه حال خود کند.

جابر به سوی خانه حضرت زین العابدین حرکت کرد و جلوی خانه، امام باقر(ع) را در میان نوجوانان بنی هاشم دید. نگاه جابر که به او افتاد با خود گفت: این نوجوان همچون پیامبر راه می رود. از او پرسید: ای نوجوان! تو کیستی؟ پاسخ شنید: محمد، فرزند علی بن الحسین. جابر به گریه افتاد و گفت: به خدا قسم تو به حق، شکافنده علم هستی. پدرم به فدایت، به نزد من بیا. حضرت باقر نزد او آمد و جابر پیراهن حضرت را گشود و صورت خود را بر سینه اش نهاد و بر آن بوسه زد و گفت: جدّت پیامبر به من فرموده تا سلام او را به تو برسانم، و نیز به من فرمود: تو زندگی می کنی تا آن زمان که از فرزندانم محمد بن علی باقرالعلوم را ببینی، و آن گاه تو نابینا شده باشی و او تو را شفا دهد. سپس به امام باقر(ع) عرض کرد: از پدرت اجازه بگیر تا من به حضورش برسم.

امام باقر به خدمت پدر رسید و آنچه بین او و جابر گذشته بود، برای پدر بازگفت. امام سجاد(ع) فرمود: او جابر بن عبدالله انصاری است و اجازه داد تا جابر به حضورش برسد. وقتی جابر به نزد حضرت سجاد(ع) آمد، دید که از شدت عبادت، لاغر شده است. امام سجاد(ع) احترام کرد و برخاست و با جابر احوال پرسی کرد و او را در جای مناسب نشاند. جابر عرض کرد: این زحمت و فشار چیست که بر اثر زیادی عبادت به خود می دهید؟! آیا نمی دانی که خداوند بهشت را برای شما و دوستان شما آفریده و جهنم را برای دشمنان شما پدید آورده است؟!

امام در پاسخ فرمودند: ای صحابی پیامبر! آیا نمی دانی که خداوند گذشته و آینده پیامبر را آمرزید؛ اما او دست از مجاهده و عبادت برنداشت؟ آن قدر عبادت کرد تا پاهایش متورّم شد. به پیامبر گفتند: با آن که خداوند گذشته و آینده تو را آمرزیده، باز هم این گونه عبادت بسیار می کنی؟ پیامبر فرمود: آیا بنده ای شکرگزار نباشم؟!

جابر که این پاسخ امام سجاد(ع) را شنید، عرض کرد: ای پسر پیامبر! رعایت حال خود کنید تا زنده بمانید؛ چراکه شما خاندانی هستید که از برکتشان بلاها رفع، و سختی ها برطرف شود و باران ببارد. امام سجاد(ع) فرمود: من به روش پدرانم عمل می کنم تا آنان را در عالم دیگر دیدار کنم.

جابر رو به حضّار مجلس کرد و گفت: در میان اولاد پیامبران همچون علی بن الحسین دیده نشده، مگر حضرت یوسف. به خدا قسم فرزندان علی بن الحسین از فرزندان یوسف برترند؛ چرا که در میان آنان حضرت مهدی است؛ همو که زمین را پس از پر شدن از ستم، از عدل و داد آکنده می کند.(42)

**جابر در محضر امام باقر(ع)**

رابطه جابر با امام باقر(ع)، رابطه ای خاص و بی نظیر بود. در دوران جوانی جابر، روزی رسول الله| به او فرمود: ای جابر! تو مردی از فرزندان مرا خواهی دید که هم نام من و شبیه من است و دانش را می شکافد. هر گاه او را دیدی، سلام مرا به او برسان.

این فرموده پیامبر در ذهن جابر چنان نقش بست که بعدها بسیار آرزوی دیدار شخص موعود را می کرد و پیوسته می گفت: ای باقرالعلم! ای باقر العلم. اهل مدینه که از دل جابر خبر نداشتند، می پنداشتند که هذیان می گوید؛ اما جابر در پاسخ آنان می گفت: به خدا قسم هذیان نمی گویم؛ چراکه از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: تو مردی از فرزندان مرا خواهی دید که نامش و چهره اش مانند من است. او علم را زیر و رو می کند. این است که من چنین می گویم(43)

این خاطره از پیامبر برای جابر آن قدر زیبا و ماندگار بود که آن را در زمان ها و موقعیّت های گوناگون برای مردم بازگو می کرد. جابر، صبح و عصر به خدمت حضرت باقر(ع) می رسید تا بدان جا که باعث شگفتی مردم مدینه شده بود؛ تا آن که امام سجاد(ع) از دنیا رفت. از آن زمان به بعد به احترام سوابق جابر، امام باقر(ع) به سراغ جابر می رفت.(44)

فلیح بن ابی بکر شیبانی گوید: من در خدمت امام سجاد(ع) بودم و فرزندانش نیز حاضر بودند. ناگهان جابر بن عبدالله انصاری وارد شد و بر حضرت سلام کرد. سپس دست امام باقر(ع) را گرفت و به کناری برد و به ایشان عرض کرد: پیامبر خدا| به من خبر داد که «تو مردی از خاندان مرا می بینی که نامش محمد بن علی و کنیه اش ابوجعفر است؛ هر گاه به حضورش رسیدی، سلام مرا به او برسان.» جابر این را گفت و رفت.

بعد از نماز مغرب، امام سجاد(ع) از فرزندش محمد باقر(ع) درباره ملاقات با جابر پرسید و ایشان گفته جابر را برای پدرش بازگفت. امام فرمود: «این ویژگی که خداوند از جانب پیامبرش به تو ارزانی داشت، گوارای تو باد. برادرانت را بر آن آگاه مکن. مبادا چنان که برادران یوسف به وی مکر ورزیدند، برادرانت به تو مکر ورزند».(45)

روزی جابر به حضور امام سجاد(ع) رسید، در حالی که امام باقر(ع) در سنین نوجوانی و در خدمت امام سجاد بود. جابر به وی گفت: ای نوجوان بیا؛ حضرت پیش آمد. جابر گفت: برو؛ حضرت رفت. جابر گفت: قسم به پروردگار کعبه، چهره اش همچون چهره پیامبر است. آن گاه از حضرت سجاد پرسید: این نوجوان کیست؟ حضرت پاسخ داد: پسر من محمدِ باقر است. جابر برخاست و خود را روی قدم های حضرت باقر انداخت و گفت: جانم فدایت ای پسر پیامبر خدا! سلام پدرت را بپذیر؛ چرا که رسول الله(ص) بر تو سلام می رساند.

در این هنگام اشک در چشمان امام باقر(ع) حلقه زد و فرمود: «ای جابر! بر پدرم پیامبر خدا درود باد تا آن زمان که آسمان ها و زمین برپاست و سلام بر تو ای جابر که سلام آن حضرت را رساندی»(46)

سپس جابر به جای خود بازگشت و به امام سجاد(ع) عرض کرد: روزی پیامبر به من گفت: ای جابر! هر گاه فرزندم باقر را دیدی، سلام مرا به او برسان. او هم نام من و شبیه ترین مردم به من است. دانش او دانش من، و حکم او حکم من است. هفت تن از فرزندان او، امین الهی و معصوم و پیشوایان ابرارند. هفتمین آنان مهدی است که دنیا را از داد و عدل پر کند، آن چنان که از ستم و جور پر شده است. سپس رسول الله| این آیه را خواندند:

{وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً یهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَینَا إِلَیهِمْ فِعْلَ الْخَیرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِیتَاءَ الزَّکاةِ وَکانُوا لَنَا عَابِدِینَ}؛(47) ما آنان را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کنند و به آنان وحی کردیم که کارهای نیک انجام دهند و نماز به پا دارند و زکات بپردازند و آنان پرستنده ما بودند.(48)

روزی جابر به منزل امام سجاد(ع) آمد و خواستار دیدار امام محمد باقر(ع) شد. امام پاسخ داد: او در مکتب خانه است؛ کسی را می فرستم که او را بیاورد. جابر گفت: من به خدمتش می رسم. جابر به سوی مکتب خانه رفت. وقتی به حضور امام باقر(ع) رسید، ایشان را در آغوش گرفت و پیشانی مبارکش را بوسید و گفت: پیامبر خدا به من فرموده سلامش را به تو برسانم. حضرت باقر فرمود: بر رسول الله و بر تو سلام باد. سپس جابر گفت: پدرم و مادرم به فدایت! پیمان ببند که روز قیامت از من شفاعت کنی. حضرت فرمود: چنین کنم.(49)

محمد بن مسلم و زراره، که هر دو از اصحاب ممتاز و برجسته امام باقر و امام صادق‘ هستند، درباره چند حدیث از امام باقر(ع) پرسیدند. حضرت آن احادیث را از جابر انصاری برای آنان حکایت کرد. آن دو به اعتراض گفتند: ما چه کار به جابر داریم؟! حضرت فرمود: «ایمان جابر بدان پایه است که از تأویل این آیه که مربوط به رجعت پس از مرگ است، آگاه است: {إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیک الْقُرْآنَ لَرَادُّک إِلَی مَعَادٍ}.(50)

شهید ثانی در کتاب «مُسَکِّنْ الْفؤاد» روایت می کند: روزی امام باقر(ع) به دیدار جابر بن عبدالله انصاری رفت و حالش را جویا شد. جابر گفت: من در حالی هستم که پیری را بر جوانی، بیماری را بر سلامتی و مرگ را بر زندگی ترجیح می دهم. امام باقر(ع) فرمود: «ای جابر! امّا من، اگر خداوند مرا پیر قرار دهد، پیری را دوست دارم؛ اگر مرا جوان قرار داد، جوانی را دوست دارم؛ اگر مرا بیمار کند، بیماری را دوست دارم؛ اگر شفایم دهد، شفا و تندرستی را دوست دارم؛ اگر مرا بمیراند، مرگ را دوست دارم و اگر مرا زنده بدارد، زندگی را دوست دارم».

جابر که این سخنان را از حضرت باقر(ع) شنید، صورت حضرت را بوسید و گفت: رسول الله’ راست فرمود؛ چرا که به من فرمود: «تو فرزندی از نسل مرا دیدار خواهی کرد که هم نام من است و علم را می شکافد و زیر و رو می کند، آن چنان که گاو، زمین را شخم می کند و زیر و رو می کند و به همین سبب او شکافنده دانش اولین و آخرین نامیده شد».(51)

از روایاتی که نقل کردیم، این نتایج به دست می آید:

جابر در انتظار دیدار امام باقر(ع) و ابلاغ سلام رسول خدا به وی بوده است.

ارتباط تنگاتنگ بین جابر و رسول الله(ص) و امام سجاد و امام باقر دانسته می شود، و این که جابر تا چه اندازه مورد احترام اهل بیت(ع) بوده است.

ابلاغ سلام نه یک مرتبه، بلکه در موارد مختلف انجام شده و این نشان می دهد که جابر با این عمل چه اندازه عشق و ارادت به ائمه(ع) داشته است. مگر نه این که یاد محبوب هر چه تکرار شود، شیرین است؛ وگرنه با یک بار ابلاغ سلام، دستور پیامبر عملی شده بود.

تکرار این سلام رسانی، از سوی جابر، با انگیزه نشر و گسترش فضایل اهل بیت(ع) و معرفی مقامات آن بزرگواران بوده است.

اختلاف در روایات ابلاغ سلام، بدان سبب است که ابلاغ سلام از سوی جابر در موارد گوناگون انجام شده، نه آن که فقط یک بار انجام شده و روایاتش اختلاف داشته باشد.

**برخورد جابر با عبدالملک مروان و کارگزارانش**

جابر حکومت عبدالملک مروان را حکومتی ناروا و نالایق و به دور از تعالیم اسلام می دانست که با دسیسه و نیرنگ به قدرت رسیده، و مورد رضایت مسلمانان نیست. شیوه حکومتی عبدالملک، ظالمانه و به دور از عدل و انصاف بود و کارگزارانش نیز شیوه او را سرمشق کار خود قرار داده بودند و با شکنجه و شلاّق و کشتار، کار خود را پیش می بردند. به همین دلیل مسلمانان خردمند، به ویژه بازماندگان از یاران رسول الله(ص)همچون جابر در مواقع مناسب، از اعتراض و بیان حقایق کوتاهی نمی کردند. واقدی در «طبقات» از عوف بن حارث نقل می کند:

دیدم روزی جابر به حضور عبدالملک رسید. خلیفه به او خوشآمد گفت و او را در کنار خود نشاند. در میان صحبت ها، جابر به او گفت: همان طور که می دانی، مردم مدینه مشکلاتی دارند و پیامبر گرامی این شهر را طیّبه (پاکیزه) نام نهاد. اگر خلیفه اقدامی برای رفع مشکلات آن و کمک به مردم کند، شایسته است. عبدالملک را این سخن خوش نیامد و اعتنایی نکرد. جابر بر گفته خود اصرار ورزید تا آن که قبیصه (از نزدیکان خلیفه) به فرزند جابر که همراه او بود اشاره کرد تا جابر را ساکت کند. پسر، پدر را ساکت کرد. وقتی جابر از مجلس خلیفه بیرون آمد، قبیصه به جابر گفت: این گروه نه جانشین پیامبر بلکه پادشاهند و شیوه پادشاهی در پیش گرفته اند. جابر گفت: خداوند امتحانی نیکو کند. اگر در گفتن حق کوتاهی کنی، تو در نزد خداوند عذری نداری، در حالی که خلیفه سخن تو را می پذیرد. قبیصه گفت: سخنم را گاهی می پذیرد و گاهی نمی پذیرد؛ هر گاه موافق میلش باشد می پذیرد(52)

در کتاب «الامامة و السیاسة» آمده است:

«حبیش بن دلجه» از سوی عبدالملک مروان به مدینه آمد تا از مردم برای او بیعت بگیرد. جابر بن عبدالله انصاری را احضار کرد و به او گفت: آیا با عبدالملک به عنوان خلیفه بیعت می کنی با پیمانی الهی و عظیم که به آن وفادار بمانی، و اگر مخالفت کنی، به جهت گمراهی ریختن خونت جایز باشد؟ جابر که خود را مجبور به بیعت می دید گفت: این گونه بیعت، تو را سزد؛ اما من بیعت می کنم، همان گونه که با رسول الله بیعت کردم که فرمانبر باشم.(53)

پس از آن که حکومت عبدالملک پا گرفت و استقرار یافت، حجّاج خون آشامِ بی رحم را به عنوان فرماندار مدینه گمارد. حجاج برای آن که بر مردم سلطه یابد، افراد باقی مانده از اصحاب پیامبر| مانند: جابر بن عبدالله، انس بن مالک، سهل ساعدی و.. . را برگردنشان پلاک و مهر آویخت تا به خیال خود، آنان را تحقیر کند(54) او با اصحاب پیامبر این گونه عمل کرد تا دیگر مردمان حساب کار خود بکنند و در برابر او تسلیم باشند. طبری در تاریخش همین داستان را نقل کرده و گوید: «جابر را دیدند در حالی که به دست او مهر آ ویخته بودند».(55)

ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، با سند مذکور از جابر نقل می کند که گفت: «من به حضور حجاج رسیدم و به او سلام ندادم».(56)

امامت در نماز میّت بر بزرگان و برجستگان، نشانه بزرگی و اهمیت است. جابر می دانست که چون سرشناس و محبوب است، احتمالاً والی مدینه برای کسب وجاهت و موقعیت در میان مردم، به پیش نمازی در نماز میت بر او پیش قدم می شود و جابر نمی خواست چنین شود؛ به همین سبب وصیت کرد که حجاج بر او نماز نخواند.(57)

**جابر از چه کسانی روایت می کند؟**

جابر بن عبدالله روایات بسیاری از معصومین به ویژه پیامبر اکرم(ص)دارد. بخشی از این روایات را بدون واسطه از پیامبر گرامی روایت می کند و بخش دیگر را به واسطه دیگران و این نشان می دهد که ده سال هم نشینی و همراهی با رسول الله(ص) موجب نشد که جابر خود را از احادیثی که دیگران از آن حضرت شنیده اند، بی نیاز بداند و به آن اهمیت ندهد؛ بلکه جابر تشنه دانش و حدیث معصوم است؛ بی واسطه باشد یا با واسطه.

در کتاب «تهذیب التهذیب» آمده است که جابر از این افراد روایت کرده است: پیامبر اکرم ، امام علی(ع)، ابوبکر، عمر، ابوعبیده، طلحه، معاذ بن جبل، عمار یاسر، خالد بن ولید، ابی بردة بن نیار، ابوقتاده، ابوهریره، ابوسعید، عبدالله بن انیس، ابوجمیل ساعدی، ام شریک، ام مالک و ام کلثوم دختر ابی بکر.(58)

**تاریخ وفات جابر**

رجالیان و مورخان، سال وفات جابر را به تفاوت نقل کرده اند؛ از جمله این تاریخ های را ضبط کرده اند: سال 73 هجری(59)، 74 هجری(60)، 76 هجری(61)، 77 هجری(62)، 78 هجری(63).

در برخی کتاب ها ماجرای وفات او را ذکر کرده و نوشته اند: حجاج بن یوسف ثقفی در تشییع جنازه او حاضر بود و بر او نماز خواند.(64) با توجه به این نکته که حجاج از سال 73 تا سال 74 به مدت یک سال والی مدینه بود و پس از آن تا آخر عمرش والی عراق شد، طبعاً باید وفات جابر بین سال های 73 تا 74 واقع شده باشد.

در بعضی کتاب ها آمده است که در آن هنگام «ابان بن عثمان» والی مدینه بوده و در آن مراسم حاضر شده و کفنی هم برای جابر آورده است(65) طبری امارت ابان بر مدینه را از سال 76 تا 83 دانسته است.(66) پس وفات جابر طبق این تاریخ باید بین 76 تا 83 هجری واقع شده باشد.

از حدیثی که کلینی در کافی ذکر کرده، استفاده می شود که جابر به هنگام ارتحال و شهادت امام زین العابدین(ع) زنده بوده و امام باقر(ع) در دوران امامت خود به خانه جابر رفت و آمد داشته است.(67) با توجه به این نکته که دانشمندان شهادت امام چهارم را در سال 94 یا 95 هجری دانسته اند، به دست می آید که وفات جابر پس از این تاریخ بوده است.

مرحوم مامقانی (دانشمند رجالی مشهور) با استدلال خود، وفات جابر را در سال 98 هجری دانسته است(68) و اربلی هم سال 98 را زمان وفات جابر می داند.(69)

مرحوم صدوق ماجرای احتضار و وفات امام محمدباقر را نقل می کند و می گوید: در آن هنگام زید، برادر امام حسین(ع) پس از برادرش امام حسن(ع) به امامت رسید؛ چه مانعی دارد که پس از شما من امام باشم، نه فرزندتان امام صادق. در این وقت حضرت باقر(ع) دستور داد تا جابر بن عبدالله را فراخواندند. هنگامی که حاضر شد، حضرت به او فرمود: داستان لوح سبزرنگی را که نزد مادرم فاطمه زهرا÷ دیدی حکایت کن. جابر، حدیث لوح را بیان کرد. زید وقتی فهمید امامت حضرت صادق(ع) پس از پدرش خواسته الهی است، بدان راضی شد.(70)

همچنین مورخان وفات حضرت باقر(ع) را در سال 114 هجری دانسته اند؛ بنابراین باید مطابق این روایت، وفات جابر پس از این تاریخ بوده باشد.

**قبر جابر در کجاست؟**

در بعضی از کتاب ها نوشته اند جابر بن عبدالله از صحابه ای است که در بقیع دفن شده اند. اما از بعضی احادیث تاریخی به دست می آید که او در قبرستان طایفه «بنی سلمه» در غرب مدینه دفن شده است؛ چرا که جابر هم از بنی سلمه بوده است. ابن عساکر حدیثی آورده است که «ابان بن عثمان» والی مدینه به فرزندان جابر پیام داد: هر گاه پدرتان مرد، او را دفن نکنید تا من بر او نماز گزارم. وقتی جابر از دنیا رفت، ابان آمد و پرسید: کجا دفن می شود؟ گفتند: آن جا که مردگان بنی سلمه را دفن می کنیم.(71)

ابن شبّه احادیثی را در فضیلتِ قبرستانِ غربِ مدینه آورده است.(72) از برخی احادیث نیز به دست می آید که قبرستان بنی سلمه در آن زمان محل دفن اموات بوده است.(73)

1. ابن کثیر دمشقی، جامع المسانید، ج 24، ص 359.

2. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 87.

3.المغازی، ج 1، ص 266 ـ 269؛ شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 262 ـ 265؛ سیره ابن هشام، ج 2، ص 106 و ج 3، ص 104.

4. محمدتقی شوشتری، قاموس الرجال، ج 2، ص 526.

5. ابن‌حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، ج 2، ص 42.

6. ابن‌اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج 10، ص 545.

7. آقابزرگ تهرانی، نقباء البشر، ص 674.

8. محدث نوری، خاتمه مستدرک الوسائل، ج 2، ص 43.

9.مرتضی انصاری، زندگی و شخصیت شیخ انصاری، ص 57 ـ 63.

10. این مطلب را مرحوم آیة الله العظمی نجفی مرعشی برای نگارنده حکایت فرمود.

11. همان، ص 336 ـ 338؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 15، ص 56 ـ 58؛ سیره ابن هشام، ج 3، ص 107.

12. ر.ک: حسین واثقی، جابر بن عبدالله انصاری، ص 63 ـ 50.

13. صحیح مسلم بشرح النووی، ج 8، ص 170 ـ 194؛ محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج 21، ص 402.

14.علامه امینی، الغدیر، ج 1، ص 14 ـ 61.

15. همان، ص 205 ـ 270

16. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌‌الحدید، ج 13، ص 229؛ ابن‌شهرآشوب، المناقب، ج 2، ص 7؛ مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص 198.

17. شیخ مفید، الارشاد، ص 10؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 20، ص 221.

18. شیخ صدوق، الامالی، ص 47 و علل الشرایع، ص 142؛ بحارالأنوار، ج 38، ص 6 ـ 7.

19.شیخ مفید، الامالی، ص 39؛ بحارالأنوار، ج 39، ص 265 و میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل، ج 18، ص 182.

20. امالی صدوق، ص 297؛ بحارالانوار، ج 22، ص 92 و ج 65، ص 10.

21. امالی صدوق، ص 147؛ و بحارالأنوار، ج 39، ص 93.

22.علی احمدی میانجی، مواقف الشیعه، ج 3، ص 281.

23.بحارالأنوار، ج 32، ص 327.

24. ابن‌شعبه حرانی، تحف العقول، ص 186 ـ 188؛ بحارالأنوار، ج 70، ص 100 ـ 101.

25. ابن عبدالبرّ، الاستیعاب، ج 1، ص 220؛ ابن‌اثیر جزری، أسدالغابه، ج 1، ص 308.

26. شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 2323؛ شیخ طوسی، تهذیب الأحکام، ج 3، ص 264؛ بحارالأنوار، ج 33، ص 439.

27.نصر بن مزاحم منقری، وقعة صفین، ص 217.

28. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 197 ـ 198؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 10؛ ثقفی، الغارات، ج 2، ص 606.

29.علی بن حسین مسعودی، مروج الذ هب، ج 3، ص 115.

30. ابن قتیبه دینوری، الامامة و السیاسة، ج 1، ص 214؛ ابن کثیر، جامع المسانید و السنن، ج 24، ص 57.

31.رجال طوسی، ص 66؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 40؛ بحارالأنوار، ج 44، ص 110.

32. ابوجعفر طبری، دلائل الامامه، ص 65؛ هاشم بن سلیمان بحرانی، مدینة المعاجز، ج 3، ص 237.

33. امالی طوسی، ص 500 ـ 501؛ بحارالأنوار، ج 22، ص 110 ـ 112 و ج 37، ص 44 ـ 46.

34. رجال طوسی، ص 72.

35. ارشاد مفید، ص 234 و بحارالأنوار، ج 45، ص 6.

36.شیخ طوسی، مصباح المتهجد، ص 730 و بحارالأنوار، ج 95، ص 195.

37.سید بن طاووس، مصباح الزائر، ص 286 ـ 288؛ بحارالأنوار، ج 98، ص 329 ـ 330.

38.حسین بن سعید، کتاب زهد، ص 104؛ بحارالأنوار، ج 7، ص 284.

39.رجال کشی، ص 123؛ بحارالأنوار، ج 71، ص 220 و ج 7، ص 284.

40.رجال طوسی، ص 85 و مناقب، ج 4، ص 176.

41. سید بن طاووس، اقبال الأعمال، ص 285 ـ 287؛ بحارالأنوار، ج 88، ص 7؛ مستدرک الوسائل، ج 6، ص 155 و 455.

42.بشارة المصطفی، ص 66 ـ 67؛ امالی طوسی، ص 636؛ بحارالأنوار، ج 68، ص 1485 ـ 187.

43.کافی، ج 1، ص 469 ـ 470؛ رجال کشی، ص 41 ـ 42؛ بحارالأنوار، ج 46، ص 225 ـ 226.

44. همان منابع.

45.کافی، ج 1، ص 304؛ وافی، ج 2، ص 344 و محمدباقر مجلسی، مرآة العقول، ج 3، ص 321 ـ 322.

46.امالی صدوق، ص 434 ـ 435؛ بحارالأنوار، ج 46، ص 223 ـ 224.

47.انبیاء، آیه 73.

48. علی بن محمد خزاز قمی، کفایة الأثر، ص 55 ـ 67؛ بحارالأنوار، ج 3، ص 360؛ سید هاشم بحرانی، تفسیر البرهان، ج 3، ص 65 .

49. رجال کشی، ص 42 ـ 43؛ بحارالأنوار، ج 46، ص 228.

50.قصص، آیه 85، تفسیر قمی، ج 2، ص 147؛ رجال کشی، ص 43 و تفسیر البرهان، ج 3، ص 239.

51.شهید ثانی، مسکّن الفؤاد، ص 82.

52.طبقات، ج 5، ص 231.

53.الامامة و السیاسة، ج 2، ص 18.

54. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 272.

55. تاریخ طبری، ج 5، ص 35.

56.ابن‌عساکر، تاریخ دمشق، ج 11، ص 234.

57. ابن‌حجر عسقلانی، الاصابه، ج 1، ص 213.

58. تهذیب التهذیب، ج 2، ص 42.

59. الاصابه، ج 1، ص 213؛ تهذیب التهذیب، ج 2، ص 43.

60.الاستیعاب، ج 1، ص 220؛ اسدالغابه، ج 1، ص 308 و الاصابه، ج 1، ص 213.

61. ابوحنیفه دینوری، أخبار الطوال، ص 316.

62. الاستیعاب، ج 1، ص 220؛ أسدالغابه، ج 1، ص 308؛‌ الاصابه، ج 1، ص 213؛ تهذیب التهذیب، ج 2، ص 43.

63. طبقات ابن سعد، ج 5، ص 112 و 221؛ الاستیعاب، ج 1، ص 220؛ الاصابه، ج 1، ص 213؛ مروج الذهب، ج 3، ص 115.

64.تاریخ مدینة الدمشق، ج 11، ص 237 و ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج 3، ص 193.

65.تاریخ مدینة الدمشق، ج 11، ص 237.

66. تاریخ طبری، ج 5، ص 83 و 185.

67. کافی، ج 1، ص 469 ـ 470.

68. عبدالله مامقانی، تنقیح المقال، ج 1، ص 200.

69. علی بن عیسی اربلی، کشف الغمه، ج 2، ص 286.

70. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 40.

71.تاریخ دمشق، ج 11، ص 237.

72. ابن‌شبه نمیری، تاریخ المدینة المنوره، ج 1، ص 93 ـ 94.

73. ابن‌کثیر دمشقی، جامع المسانید، ج 24، ص 91

1. . حسین واثقی: <https://noo.rs/tGu0G> [↑](#footnote-ref-1)